



به کوشش فاطمه زردشتی نی‌ریزی



سوفیا جمالی صوفی

زیباییات باغی است همیشه بهار...

زیباییات را

با چشم‌های بسته هم

می‌توانم دید

صدایت را

با گوش‌های بسته هم

می‌توانم شنیدم...

زیباییات باغی است

همیشه بهار

و من چون روحی

سرمست شده

در آن

پرواز می‌کنم...

به انتخاب مبینا خسروآبادی

غلط‌های متداول در زبان فارسی

از دیدگاه استاد حسن عمید

نکبت:
نکبت (به فتح نون و با) به معنی مصیبت، سختی و بیچارگی است، و جمع آن نکبات (به فتح نون و کاف) است. اغلب نکبت (به کسر نون) تلفظ می‌کنند که غلط است.

نما:
نِما (به کسر نون) کلمه فارسی و به معنی صورت و ظاهر چیزی و قسمت خارجی ساختمان است، و نِماء (به فتح نون) کلمه عربی و به معنی نمو کردن و بزرگ شدن است. اغلب در استعمال و تلفظ این دو کلمه اشتباه می‌کنند.

برگرفته از:
عمید، حسن (بی تا) غلط‌های فاحش فرهنگ‌های فارسی به علاوه غلط‌های مشهور و متداول، تهران: انتشارات کتابخانه گوتنبرگ، ص ۱۲۲.

ذکر شیخ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه

- نقلست که وقتی او را دیدند پاره آتش بر کف نهاده می‌دید گفتند: تاکجا؟ گفت: می‌دوم تا آتش در کعبه زخم تا خلق با خدای کعبه پردازند.

- باری دیگرش خواب دیدند پرسیدند: ... بازار آخرت چگونه یافتی؟ گفت: بازار نیست که رونق ندارد درین بازار مگر جگرهای سوخته و دل‌های شکسته و باقی همه هیچ نیست که اینها سوخته را مرهم می‌نهند و شکسته را باز می‌بندند و بهیچ التفات نمی‌کنند، رحمة الله علیه.

- بار دیگر به خواب دیدند گفتند: خدای با تو چه کرد؟ مرا مطالبت نکرد به برهان در دعویها که کردم مگر به یک چیز که روزی گفتم هیچ زیانکاری و حسرت بزرگتر از آن نیست که از بهشت بازمانی و به دوزخ فرو شوی. گفت: حق تعالی گفت: چه حسرت و زیانکاری بزرگتر از آن که از دیدار من باز گردند و محجوب مانند.

کافه یادگاری

- خیلی آرزو کننده است وقتی خاطره‌ای دل‌گرم کننده را به یاد می‌آوری و بدت احساس سرما می‌کند! (دختر کمشده / کیلین فلین)
- دنیا پر از شکفتی‌ها و رازهاست. فکر می‌کنیم آدمهای نزدیکمان را می‌شناسیم، اما زمان با خودش چیزهایی می‌آورد که می‌فهمیم کمتر از آنچه فکر می‌کردیم می‌دانیم، یعنی تقریباً هیچ. همیشه بخش بزرگتر حقیقت در سایه قرار دارد. حتی اگر بخش روشن بزرگتر شود باز هم برد با سایه‌هاست.
- قلبی به این سپیدی / خابیر ماریاس
- لذت و رنج چنان به هم وابسته‌اند که اگر کسی قصد حداکثر بهره‌مندی از لذت را داشته باشد ناگزیر است بیشترین مقدار ممکن از رنج را بپذیرد. (تسلیم بخش‌های فلسفه آلن دوباتن)

کافه کتاب

دموکراسی یا دموقراضه

نویسنده: سید مهدی شجاعی
انتشارات: نیستان / ۱۹۲ صفحه

داستان «کتاب دموکراسی یا دموقراضه» درباره ایران نیست. نه تنها ایران، بلکه درباره هیچ کشور دیگری نیست. داستان در سرزمینی خیالی به نام غربستان می‌گذرد! راوی داستان، ظاهراً پژوهشگری تاریخی است که با کشف و سند خوانی خود، ماجرا را برای خواننده روایت می‌کند.

مطابق این تحقیق، در سالیانی دور، پادشاهی که در آستانه مرگ قرار دارد وصیت می‌کند هر ۲۵ فرزند او در مقاطع دو ساله به ترتیب پس از مرگ او بر تخت شاهی بنشینند، اما نه به ترتیب سن، بلکه به رأی مردم.

هر یک از فرزندان در دوره سلطنت خود ظلم‌های فراوانی به مردم می‌کنند و مردم هر بار، رنجیده از یکی، به دیگری پناه می‌برند اما صورت مسئله تغییر نمی‌کند. سرانجام تصمیم می‌گیرند بیمارترین، زشت‌ترین و نادان‌ترین آنان را انتخاب کنند تا دمی بیاسایند.

نام فرزندان شاه همگی پیشوند «دمو» دارد و این آخری «دمو کافیه» نام دارد که در زبان مردم شهر به «دموقراضه» شهرت یافته است.

او پس از استقرار، با اتکا به هوش شیطانی و روان پر عقده خود، تیم و حلقه خاصی را سامان می‌دهد و قوانین طلایی خود را به کار می‌بندد و ترکیبی از ظلم و عوام‌فریبی را می‌سازد. شتاب

مشاهده ادبیات

برنده جایزه ۱۰۰ بانوی تأثیر گذار

روبی کائور
نویسنده، شاعر و تصویرگر هندی، متولد اکتبر ۱۹۹۲.

کتاب‌هایش در سال‌های اخیر غوغایی به پا کرده و برنده جایزه ۱۰۰ بانوی تأثیر گذار شبکه BBC شده است.

در چهار سالگی از پنجاب به کانادا مهاجرت کرد و انگلیسی زبان دوم او به حساب می‌آید. زمانی که به نگارش شعر رو آورد، دوست داشت اشعار ساده، کوتاه و قابل فهم بنویسد تا در مدت کوتاهی خواننده شود. بیشتر اشعار او درباره شعر و روابط انسانی است. می‌گوید: «دوست ندارم وقتی کسی شعر من را می‌خواند با خود فکر کند «یعنی چه؟» یا «منظور شاعر چیست؟» بنابراین هر بار در دست به قلم می‌برم سعی می‌کنم کلمات ساده را انتخاب کنم و حرفم را مستقیماً با خواننده در میان بگذارم و از کنایه و لفافه‌گویی تا حد امکان پرهیز کنم.»

وی برنده جایزه شعر «سامرست موآم» برای مجموعه «تابش خورشید» است. همچنین «شیر و عسل» نخستین مجموعه شعر روبی کائور بود که در هفته اول فروش خود به جایگاه نخست پر فروش‌های نیویورک تایمز رسیده و یک سال در این جایگاه باقی ماند.

ایستادام
بر فراز از خود گذشتگی‌های
زنان بی‌شمار پیش از خود
در این اندیشه
که چه باید بکنم
تا این کوه بلند شود
تا زان پس از من
افق‌های دور تر را ببیند

حاشا اگر عشق ما
عشق در نگاه نخست باشد
عشق ما / به یاد آوردن توست
در نخستین نگاه
زیرا که من بیشتر تو را دیده‌ام
در چشمان مادرم
هنگامی که مرا پند میداد تا
با چگونه مردی وصلت کنم
این گونه مردی که تویی
آنگونه مردی که می‌خواهم
پسرم همانندش شود
همانند تو مردی
مردی از این گونه که تویی

ماجراهای تبعه مोजاز

اوضاع تو خم مرغی

یک میلیون تومان پول است، چطور خبرش دهم که سکنه نکوند...
کمی محاسن خاک خورده‌ام را نوازش بگردم و بگفتم: من حاضرم یک طوری خبرش دهم که سکنه نکوند.

ارباب ب من اعتماد کرد و خولاصه ب همراه او ب در خانه برادرش رفتم. بیدون مقدمه بگفتم: اگر صد میلیون تومان برنده شوی چکار می‌کنی؟ برادر ارباب بگفت: یک میلیون تومان می‌دهم ب تو... سکنه کردم...

هستند که یکمرتبه تاقی ب توقی می‌خورد و پولدار می‌شوند. یک روز که در حال کنده‌کاری چاه در خانه‌ای بودم، تیلیفون اربابم زنگ بخورد و نظاره کردم شوکه شده‌است. گفته کردم: ارباب چه شده؟

بگفت: از بانک خبر بدادند که برادرم یکصد میلیون تومان برنده شده است. شماره‌اش خاموش بود؛ ب من خبر دادند که خبرش کنم.

گفته کردم: مبارک است. حالا چرا خیران هستی؟

بگفت: مانده‌ام در این اوضاع که لنگ چه وضعی شده در این ولایت؛ قدیمها یکی چشم می‌خورد، برایش توخم مرغ می‌شکستند. اما حالا یکی توخم مرغ می‌خورد، چشمش می‌زند.

هر روز صبح که در این ولایت از خواب بیدار می‌شویم، یک شوک جدید بی درونمان وارد می‌شود. بی نظرم از این ب بعد باید ظهرها از خواب بیدار شویم.

البته فقط شوک‌های بد داده نمی‌شود و در این اوضاع بی‌پولی، آدمهای بدبخت اما خوش‌شانسی

ویژه طنز نی‌ریزان فارس

شهر هفت

لنگ‌لنگان می‌روم من با خر خود شادشاد می‌زنم هی حرف حق را، هر چه بادا، هر چه باد

سال هفتم شماره: ۳۰۴
قیمت: ۲۰۰۰

ماجراهای من و بی بی

ای کارا رنگین بلکه حضرت عباسی کرد چیا ارزون شد!

بی بی که در آمد تو اخم هایش توی هم بود. سلام بی بی. علیک... خوبی بی بی؟ بدبینی!

چیزی شده بی بی جون؟ چیزی شده؟ می‌گه چیزی شده؟ دیه مالماسی چیطو بشه؟ همه رو آوو سیا نشسن! گبرونی چیپش مردم ره کور کرده، می‌گه چیزی شده! آهی کشیدم. راس میگی بی بی! راس میگی! خب با اجازتون من برم حموم و بیام... از جایم بلند شدم. شاموی توی حمام تمام شده بود. رفتم به سمت انباری... دستگیره را کشیدم پایین، در قفل بود! نگاهم رفت سمت بی بی. بی بی؟ ها؟

- در انباری چرا قفله؟ می‌خوام شاموپردارم. برو ننه، تو بر تو حموم خودم برت می‌تیرم!

- وای بی بی بی بی؟ چرا شما زحمت بکشین؟ خودم بر می‌دارم خبا!

- نینخواه، می‌گم خو، برو خودم برت می‌تیرم.

- وای بی بی؟ تو انباری مگه چه خبره خب؟ بگین کلید کجاس نکنین بلکه حضرت عباس کرد

خودم بر می‌دارم دیگه. -ووووی، دختر یی موشی رفته تو انباریو در قلف کردم ک نیا در! می‌گم برو خودم برت می‌تیرم... چیزی نگفتم و رفتم به سمت حمام. یکی دو دقیقه‌ای که گذشت دلم طاقت نیابرد و یواشکی برگشتم و از دور نگاه کردم... در انباری باز بود! رفتم سمت انباری... بی بی... بی بی نفسش بند آمد... گول‌ههههه، مرضضضض، زَر مالمالم. دختر تو آخرشم منه سکنه میدی، گفتم خو خور مرگت برو برت می‌تیرم، عین جن اومده پشت سرم!

نگاهی به انباری کردم که داشت از جنس می‌ترکید! بی بی اینا چی‌ان؟ چرا اینقدر جنس گرفتین؟ اصلاً یکی گرفتین که من ندیدم؟ -دختر گفتم حالا باری نی‌مامم، بشه، نی‌مامه... چیکار کنیم؟ میه چاره‌ای داریم؟ دبریز که تو نبودی رفتم بازار اسدم گفتم مش هاشم همشه برم خالی کرد اینجو!

شامپورا گرفت سمتم... بی بی ای شامپوتم بسون برو که قوووت اعصاب ندرمه!

زونم لال، زونم لال

غذای جادویی عمه خانم

دیدنش می‌آمدند غذای مورد علاقه آنها را با عطر و بوی فوق‌العاده بار می‌گذاشت! آنها هم تا آخر شب برای خوردن دستپخت مادرشان آنجا می‌ماندند و هم دیر به خانه می‌رفتند و هم سیر! و به این وسیله حال عروس‌ها گرفته می‌شد. گاهی اوقات هم که باخبر می‌شد بین فامیل کدورتی بوجود آمده به آنها زنگ می‌زد و وعده غذای مورد علاقه‌اشان را به آنها می‌داد و آنها را دعوت می‌کرد و همه اجباراً سر سفره عمه کدورتها را کنار می‌گذاشتند!

چنین زنها می‌داشتیم ما! **قرابانان غریب آشنا**

یادش بخیر آن سالها با عموها و عمه‌ها در خانه پدر بزرگ پدری‌ام زندگی می‌کردیم!

عمه‌ای داشتم که زن بسیار زیرک و باهوشی بود و کلید عقل خانواده به حساب می‌آمد. چون شوهرش مرحوم شده بود و بچه‌هایش به خانه بخت رفته بودند، تنها در خانه پدر بزرگ زندگی می‌کرد!

عمه یخچال و فریزر مستقلاً داشت که از شیر مرغ تا جان آدمیزاد در آن پیدا می‌شد!

انباری کوچکش هم پر از انواع خشکبار و تنقلات بود!

هر وقت عمه اراده می‌کرد که کسی را در خانه نگه دارد و نگذارد جایی برود قابلمه‌اش را روی اجاق گاز می‌گذاشت و غذای مورد علاقه او را می‌پخت.

مثلاً عمه چون می‌دانست آش رشته دوست دارم، هر وقت می‌خواست من با دوستانم بیرون نروم، دیگ و بساط آش رشته را وسط حیاط خانه بار می‌گذاشت و با آب و تاب آش می‌پخت و کلی هم منت می‌گذاشت که من برای تو پخته‌ام و بالاخره هم موفق می‌شد!

البته گاهی اوقات هم برای این که حال کسی را بگیرد از این تکنیک استفاده می‌کرد! مثلاً مواقعی که پسرها به

کارتون هفته

برنامه هفتگی اصلاحی برای ما

تلفظ	به توافق خیلی نزدیکیم
تیشبه	متاسفانه دور شدیم
دوشبه	خوشبختانه دوباره نزدیک شدیم
سه شبه	دو طرف آماده امضا هستیم
چهار شبه	نه، نشد حسن نیت ندیدیم!
پنج شبه	یک قدم دیگر مانده
جم	برای استراحت و نظافت و مشورت برمی‌گردیم